

نویسنده: طاهر پرسپویان

نقدی بر کتاب

تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر

نوشته غلام دستگیر پنجشیری

معرفی کتاب:

در ابتدا لازم میبینم که یک شناسنامه‌ی فشرده از کتاب مورد بحث داشته باشیم. نام این کتاب؛ "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" است که ناشر چاپ اول آن، انتشارات خیام کابل جوی شیر، مرکز کتاب فروشان در تیراژ 1000 جلد در سال 1390 خورشیدی به نشر رسیده است. در فوکس یا تمرکز اصلی بررسی کتاب؛ ساحه‌ی رخه زمین، هزارخانه‌ی پایین، بازارک، منطقه‌ی حصه‌ی اول (بالای پنجشیر) و حصه‌ی دوم (دره پنجشیر) قرار دارد. در آن از آغازین بخش یا در واقع دروازه‌ی پنجشیر (شتل) خبری نیست و به جای آن "دفاعیه..." غیر مؤجه‌ی خود را که منظور ایشان بوده است، آورده اند. این کتاب در چهارصد و سی دو صفحه به چاپ رسیده است.

الف - بررسی کتاب از نگاه شکل و ساختار:

1- شناسنامه تکراری کتاب؛ غیرمعیاری بوده و با شناسنامه‌ی یک کتاب تحقیقی و پژوهشی هیچ شباهت ندارد. اگرچه در پیشانی کتاب "پژوهش اکادمسین" رقم خورده ولی متن آن فقط یادداشت‌های اوقات بیکاری زمان وزارت نویسنده را منعکس می‌کند. با آنکه به قول خود آن "پژوهنده"، ایشان پسانتر مجال یافته اند به این نوشته‌ها نگاه مجدد و بازنگری داشته باشند. اما با وجود آنهم گویا ویرایش کتاب را از یاد برده اند. منابعی که برای فصول نهم و دهم کتاب داده شده اند از شماره‌های 52، 65 و 67 آغاز می‌یابد. شماره‌های پیشین آن دیده نمی‌شود که مسلماً این یکی از نقایص ساختاری کتاب است. اصلاً واضح نیست که نویسنده و ناشر؛ کتاب را چگونه آراسته اند و یا شاید هم کدام عجله‌ی سیاسی گونه‌ای در کار بوده، چه در غیر آن هر چند اندک ولی کتابی تا اندازه‌ای متفاوت ترتیب می‌شد.

2 - ساختار کتاب در کل از چنان آشفتگی و بی‌سر و سامانی رنج میبرد که در نخستین نگاه؛ عدم آشنایی نویسنده را با ساختار یک کتاب پژوهشی گواهی میدهد. کتاب در ده فصل تنظیم شده و تذکار رویکرد‌ها یا مآخذ آن در اخیر هر فصل کتاب درج شده که اگر یک کتاب تحقیقی و علمی باشد؛ به تسلسل و تمرکز خواننده روی مطلب اصلی صدمه وارد میکند و به یک پژوهنده‌ی اکادمیسین! نیز لطمه میزند.

از جانب دیگر تکرار مطالب مشابه و بدون مورد ضروری چنان بر حجم کتاب افزوده که اگر این زواید و اضافات حذف و متن کتاب درست تنظیم میشد؛ حجم کتاب به نصف تقلیل پیدا می کرد. در آنصورت هزینه ی چاپ کمتر شده و وقت خواننده کمتر ضایع می گردید ولی فقط ذوق و بزرگ نمایی میان تهی "اکادمیسن" آسیب میدید.

3 - این کتاب از نگاه روش شناسی و سیاق نگارش، املاء و نقطه گذاری، فصل بندی و پراگراف ها، گویایی جملات، اغلاط چاپی و حتی سلیقه ی تخنیک ی چاپ در مقایسه با تکنالوژی مدرن امروزی بسیار نازیبا و آکنده از عیوب است. موارد خسته کن مطالب تکراری مانند درازی و پهنای منطقه ی پنجشیر در صفحات (29 و 30) که بیشتر از اهمیت معلوماتی شاخص شتاب و ناقراری نگارنده می باشد.

4 - در فهرست فوتوکاپی اسناد و تصاویر تاریخی علاوه بر علامت (قوسین) برای شماره ها و علامت تشریح در پهلوی آنها همچنان تذکر اضافی واژگان "اسند" و "تاریخ"ی؛ در این فهرست به استثنای "نشان معارف" بقیه تمام تصاویر اشخاصی که با خود ایشان سر و کار داشته اند، هیچ کدام اهمیت تاریخی ندارند.

5 - در صفحه ی 124 فهرست مدارک و مراجع از شماره 14 تا 28 درج شده در حالیکه شماره های 1 تا 13 از قلم افتاده است. هم چنان در صفحه ی 154 از شماره 29 شروع شده و در 37 زیر مراجع فصل سوم بار دیگر در صفحه 338 آمده است.

6 - در صفحه 313 کتاب بدون این که مطالب فصل نهم تکمیل شود؛ مطلبی را بین علامت قوسین شرح میدهد و مدارک و مآخذ فصل نهم در صفحه 360 تکرار می گردد. هکذا اغلاط تایپی و املائی مانند: "خورد رتبه" (خرد رتبه) و "نمبر" (نمره) در صفحات 3، 4، 54 و 337. مهمتر از آن وجود عبارات و جملات نامربوط، حتی متن پر از تناقض، کلی گویی غیر لازم و نامرتب با عنوان اصلی که همانند درازی خسته کن مطلب، اعتبار نگارنده را زیر سوال می برد.

ب - بررسی کتاب از لحاظ محتوایی

1- بی توجهی نگارنده (اکادمیسن):

در صفحه ی اول پیش از فهرست عناوین فصول کتاب زیر عنوان "کار مبارزه و زندگینامه ی مولف بقلم خودش" در حدود سه صفحه ای که به سیاق غلام دستگیر نگارش یافته؛ اصلاً به زندگی، کار و مبارزه ی وی ارتباط ندارد و مطالب آن ضرورت جزوه ی جداگانه ای را می نماید. آنچه در اینجا به نام زندگی نامه نویسنده، کار و مبارزه ی او شان رقم خورده این گونه است: "طبیعت و تاریخ در دل و دامن سرزمین باستانی، اساطیری و تاریخی ما ثروت های مادی و فرهنگی بیکرانی ریخته است... اقوام و مردمان این

سرزمین هریکی زبان، دین، روایات، داستان ها، اساطیر، سنن، هنرها ادبیات و فرهنگ های پر از شگفتی خود را پرورش داده... "ایشان ادامه می دهند: "مردم زحمتکش پنجشیر نیز یکی از شاخه های روینده و ریشه دار اقوام آریایی است که به گروه قومی تاجیکان افغانستان و جهان پیوند ناگسستنی زبانی ادبی و فرهنگی دارد. در چنین میهنی و در دل چنین دره سرسبز و شادابی در 16 عقرب 1312 خورشیدی و در خانواده یک افسر خورد رتبه اردو بدنیامدم" (ص - 3) سپس در این صفحه می نگارد که همراه با پدر و پدرکلانش عازم هرات می گردند و با آن که در آنجا به بیماری استخوان پای گرفتار می شود؛ کتاب صنف اول "پشتو" را نزد معلمی می آموزد و چندی نمی گذرد که در این مکتب نیز اول "نمبر" خود شده و همواره "شاگرد ممتاز" صنف اش می بود. وی می افزاید که: "گهگاه در غیاب معلمان صنوف اول یا دوم به دستور اداره مکتب وظیفه ی معلمان را انجام میدادم". اینکه آیا ایشان از این نوع زندگی نامه نویسی می خواهد همانند پناه بردن به راسیسم "غرور آفرینی اقوام آریایی" بدنبال یک اصالت ذاتی است تا با این شگرد مضحک خواننده را به قابلیت های فراموش شده ی خویش معطوف دارد یا می خواهد با این "کارمعتبر" سایه و تأثیر همربایی "نابغه ی شرق" و برکات لیسیدن دروازه های سفارت روس را در رسیدنش به پست های بلند دولتی کم رنگ نشان دهند.

نویسنده پس برگشت به زادگاهش (رخه زمین) و سپری کردن دوره لیسه "دارلمعلمین"؛ چهارده سال را در "موسسات نشراتی روزنامه انیس" وزارت اطلاعات کلتور فعالیت فرهنگی میکند. وی از سال 1343 در مبارزات سیاسی سهم می گیرد. دیری نمی گذرد که "برای نخستین و آخرین بار؛ به شیوه دموکراتیک آزاد و سری به عضویت کمیته مرکزی هفت عضوی "جمعیت دموکراتیک خلق" انتخاب می شوند که تا هنوز هم حسرت آن روزها را می خورد.

2 - "اکادمیسین" زیر همان عنوان بالا (زندگینامه به قلم خودش) می نگارد: "ولی امتیاز زندان مجرد "دموکراسی تاجدار" این بود که هر زندانی سیاسی می توانست در سلول مجرد خود رادیوی شخصی داشته باشد هرگونه آثار علمی، فلسفی، سیاسی، تاریخی و اجتماعی را بدون تفتیش عقاید قرون وسطایی مطالعه کند. پژوهش و تالیف کند، نامه بنویسد و نامه بگیرد." آری، در همین جاست که دستگیر در سال اول و دوم زندان دست به پژوهش کم نظیری! زده به تالیف کتاب های متعددی دست برد، منجمله: "به سوی گارگران بروید"، "کارگران جوان" و "پیدایش و رشد سرمایه داری در افغانستان". وی کتاب سومش را که به دوران شیرعلی می پردازد، در سال سوم به پایان می برند. سپس "اکادمیسین" در صفحات (5 و 6) کتابش از زندان "کهن و فقیرانه" و مار و گژدم آن یاد میکند. یک خواننده ی منصف و غیر حزبی حتماً توجه دارد که هرگاه وجدان این عضو بیروی سیاسی حزب خود فروختگان همانند بقیه همکسوتان شان نمرده باشد حتماً به خاطر می آورند که از آغازین روز های کودتا ایشان چنان با تبختر و غرور کاذب قلقله

سر میدادند که استبداد سیاه "خاندان اهل یحیی" را نابود کردیم و دیگر آن دوره ی تاریک پایان یافته است. اما اگر وی فقط برای یک لحظه سر در گریبان خود ببرد و به یاد آورد که پس از خلع ید اهل خاندان یحیی و در اوج "انقلاب ثور!" در زندان های قرون وسطایی خود شان چی می گذشت. آیا از سلول های زندان های "اکسا، کام، خاد و واد" تا آن همه مردمی که زیر ساطور کودتاچیان هفت ثور دسته دسته به دیار نیستی رفتند؛ دستگیر بعنوان یک نظم سرای "خلقی"، شایستگی نوشتن چند سطر نظم و یا نثر را نمیدیدند؟ در حالی که خود ایشان در درون زندان اهل خاندان یحیی گویا هر سال یک کتاب می نوشت. اگر دستگیر بر همین اعترافش لجوجانه پا نگذارد؛ می تواند به راحتی رژیم نکبت بار مزدوران روس را حتی با رژیم قرون وسطایی سلطنتی مقایسه کند.

آیا زندانی که یک زندانی در آن بتواند از نامه ها و سروده هایش در مدت چهار سال زندان "به مثابه قاصد راستین با خانواده، طبقات زحمتکش ... وطن، منطقه و جهان پر آشوب ما تأمین کند." بگذریم از اینکه محصول فعالیت "آفرینشی" وی به سطح "جهان!" همان مواد تبلیغاتی عوام فریبانه ای بود که از فردای سیاه روز هفت ثور با کلمات: "کارگر خروشان شو وقت انقلاب است این - خیز چشم خود وا کن کی زمان خواب است این!"; از روزنه ی رادیوی افغانستان به خورد مردم ما داده می شد و علاوه بر آن "موج پیش آهنگ" که طوق لعنت دیگری در کنار لاطانات فراوان درج شده در "زندگینامه ی مؤلف بقلم خودش" بود. اما چه در "زندگینامه"ی مشبوع از اراجیف مؤلف و یا در یک محصول دیده درایی دیگر ایشان ضروری بود که به عنوان یک "اکادمیسین" به جای طفره رفتن؛ شرایط جهانی هر دو دوره زندان، زندانی و زندانبان را به شکل عادلانه مقایسه می نمودند تا جایگاه ننگین خود را بهتر در می یافتند.

3 - نا هم آهنگی مطالب در این کتاب به گونه ایست که غلام دستگیر با آنکه طی عمر گرانبهایش! علاوه بر زبان فارسی، از زبان های "پشتو و انگلیسی" نیز استفاده ی علمی کرده اند، ولی ایشان پس از "مدرک و مأخذ" ناقص فصل دهم بلا فاصله شاید به غرض بزرگی حجم کتاب "فهرست مدارک و مراجع به ترتیب الفباً" را بر آن افزوده اند و به طور نمونه: "اسمان"، "استا"، "ب" ... که من مورد و دلیل چنین مردم فریبی را نمی دانم. جالب تر اینکه در قسمت پایانی کتاب، بار دیگر "زندگی نامه به قلم خودش" را تکراراً درج کرده است. گویی کارکرد ها و مشاغل ذلتبارش برای خواننده؛ از زوایای دید قبل و بعد از "اکادمیسین" شدن ایشان به گونه های متفاوتی دیده شده و همه ی آنها حالا قابل توجیه و اغماض می باشد.

به هر صورت چون زندگی اکادمیک دستگیر وقت زیاد نیاز دارد! بناءً وی هر چنل نویسی را بدون بازنگری و تصحیح اغلاط عدیده و گوناگون آن؛ در این کتاب زیر عنوان بلند بالای "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" به زیور چاپ آراسته است. حال آنکه این کتاب "اکادمیسین" که گویا نماد "فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" است؛ تاحدی تأسف انگیز می باشد که در روایات آن ها بازتاب توفانی نهفته از

همین ویژگی ها را در آثار کمیاب حاوی سلسله مضامین نامربوط نوشته شده در دهه ی شصت ایشان مانند: "ترانه ها درگزینه شعری"، "بهار جاودان"، "پیک دوستی" و "آینده جهانیم"، می توان دید. به نظر من اگر نام این کتاب بجای "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر"، "فراسوی خاطره ها" گذاشته میشد، به محتوای آن همخوانی بهتر داشته و درست تر می بود. زیرا که در این سروده های مالیخولیایی؛ هر چیز دیگر وجود دارد بغیر از "تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر" و به نکاتی چند از این یادداشت ها در زیر اشاراتی داریم:

برنامه عمل "افغانستان نوین"

"آکادمیسین" به ادامه ی "زندگی نامه مؤلف"، از جای دیگری سر بیرون میکشد. اینبار پس از گویا درهم شکستگی "حزب وطن" توسط فعالان "حزب دموکراتیک خلق" در گرما گرم قدرت گیر جناح های معینی از "مجاهدین" آرام نمی نشیند. وی در منطقه ی "خیرخانه" شهر کابل؛ با گروه هفت نفری از سه ولایت (پروان، پنجشیر و کاپیسا) "افغانستان نوین" را انسجام میدهد و از تنظیم برنامه ی آن تشکل به وسیله ی قلم مبارک شان حرف میزند. ولی اینبار خودش در راس آن قرار ندارد. وی بازم با همان دیده درایی همیشگی می افزاید که این تشکل نیز "بدون هیچ گونه مخالفتی از سوی توده های مردم استقبال میشد." دقیق نمی دانم که منظور ایشان از "مردم" کی و چه است. آیا چند سردهسته ی تنظیم های جهادی که به زورتفنگ؛ خود را تیکه دار قومش پنداشته و شاید بسوی غلام دستگیر و هفت شریک دیگرش تبسمی کرده اند، توسط ایشان مردم تلقی می شود؟

در این کلی گویی بی ارتباط به موضوع؛ "افغانستان نوین" هم به حال خودش گذاشته می شود و "دستگیر" از دستگیری دو فرزندش به نام های "جیحون و عقاب کوهی" و از نظمیه ی خود یاد آوری میکند. وی برحسب سیاق ویژه ی نگارش خویش؛ زیر همین عنوان بالا از شورای "حل و عقد" صحبت می کند. در نیمه ی صفحه ی 17 باز به شاخ دیگر پریده و می نویسد: "ولی هنگامی که در رسانه های بین المللی (بی.بی.سی.) خبر تأسیس تشکیل حزب "افغانستان نوین" را شنیدم دچار شگفتی شدم." وی اضافه می کند: "زیرا افغانستان نوینی را که من در طرح و تنظیم آن نقش فعال داشته ام طرفدار جدایی دین از دولت بود."

غلام دستگیر در ادامه ی همین جفنگ سرایی بار دیگر در اخیر این صفحه تذکر میدهد که: "اگر محترم م. یونس قانونی (رخه زمین) با شناخت سمت اساسی حرکت پیشرونده ی تاریخ معاصر، در خاورمیانه عربی، آسیای میانه، منطقه جهان کنونی، طرح چاپی برنامه ی عمل افغانستان نوین برای مرحله... افغانستان بسوی رشد مستقل و دموکراتیک... و مقوله ی وطنی را می آورد (کور چه می خواهد بجز دو

دیده روشن) زی وقاف (اگر نگویم کودکانه) ساده لوحانه و عجیب! وی با این شیرین زبانی از شاخه ی قدرت خواهی پریده و وارد روزنه ی بی ارتباط دیگری می شود و در اختتام صفحه می نویسد: "همچنین در سرزمین همیشه بهار ایالت واشنگتن ... دو صد مقالت تاریخی، اجتماعی، سیاسی و انتقادی مستقلی نوشته ... به ویژه در دسترس نیرو های نو ظهور و رشد یابنده ی داخل کشور قرار دادم."

مسلماً برای یک مداح حرفه یی "کشور شوراها" یاوه سرایی با همین بی شرمی هم غیر عادی یا غیر معمول نیست ولی مضحک تر از آن یاوه سرایی ای میباشد که گویا از "سرزمین همیشه بهار" واشنگتن نیز همانند هر جای دیگر "دو صد اثر و مقالت مستقل اکادمیک" در دسترس نیرو های جامعه قرار داده اند.

"اکادمسین" در ادامه می افزاید که من: "درس های از مبارزات انتخاباتی حوزه پنجشیر" نوشته بودم ولی پس از ... تدویر کنفرانس بن همان رساله ی دوران زندان شاه مخلوع را در اوضاع و شرایط ملی و بین المللی کنونی با آرایش، پیرایش و غنای تاریخی نو، با نام و عنوان نوین (تاریخ، فرهنگ و مبارزه مردم پنجشیر) در دیاران غربت بدون هیچ دستیار و مددگاری، طبع نشر و توزیع تنظیم کرده ام."

اگرچه ترک عادت را موجب مرض میدانند ولی آدمی که به امراض روانی و اخلاقی عادت داشته باشد ترک این امراض؛ مسلماً ناقوس مرگ وی را به صدا می آورد. بناءً باید پذیرفت که چنین آدم هائی تا مرگ نیز از چاپلوسی، جاسوسی و جنایت دست بر نمی دارند.

"دستگیر" در صفحه ی 20 کتاب زیر همان عنوان برنامه عمل "افغانستان نوین" اینطور می نگارد: "لازم بیاد آوری است که آقای حفیظ منصور و یکی از فعالان شورای نظر قبلاً کتاب مستقلی را به نام "پنجشیر در دوران جهاد" نوشته، طبع و نشر کرده اند و خود شاهد عینی سنگر های نبرد و گزارشگر رویداد های این پایگاه آتشین می باشند برای حفظ تداوم مبارزه ی نسل های دیروز و امروز..."

نمی دانم اکادمیسین از این یاد آوری صرفاً از هر چمن سمنی بر میدارند یا شاید در یک خط راهبردی باز کدام بازی اوپراتیفی را اجرا می دارند. چنانچه تذکار زیر نیز از همین نوع گزاره هاست: ... بویژه در زمینه ی فکری و عملی که سریع انجام دادند " ... اعضای این گروه به سرعت از جانب مجاهدین دستگیر و به زندان انداخته شدند بیش از سی تن آنها به حکم محکمه قبل از حمله چهارم روس ها اعدام گردیدند..." (گفته ی بین گیومه ها گرفته شده از صفحه 75 همان کتاب حفیظ منصور است.) و منظور از این گفته هم تعداد زیادی از روشنفکران و آزاد اندیشان مسپه (ساحه بازارک)، تاواخ و دره است که گمان بیشتر می رود آنان در "چاه آهو" و اغلب مناطق دیگر پنجشیر به فرمان "محکمه" ی اخیر سال 59 خورشیدی تیرباران شدند.

اما غلام دستگیر از آن نسل های "دیروز، امروز" چنین مقطع کسان دیگری را مد نظر دارند و بسیار طبیعی است که منظور وی همان نسل "پلنگینه پوش" و تفنگ بدوشان مزدور آن دوران می باشد؛ نه نسل های سازنده ی و به درد خور دیروز که زیر چکمه های هر دو نیروی وابسته به بیگانه و متهاجمین بیرحم، معصومانه جان باختند.

"اکادمیسین" در ادامه از افراد دور و بر شان (رخه زمین) یاد می کند که؛ در راستای تداوم و حفظ آثار "دو صد جلد" کتاب های گرانبها! و "خبر گیری فرزندانش توجه داشته اند و نیز از لقب "پولاد"ی که بانوی ایشان حمل کرده اند. بحق این کتاب همانند زمین بایری است که هر نوع گیاه هرزه و زباله های فکری مغز فرتوت دستگیر؛ بویژه در صفحات 12 تا 22 آن روئیده است.

لطفاً در اینجا به "زیر نویس های زندگینامه ی مولف بقلم خودش" که با تأکید نوشته اند، توجه فرمایید: وی (1) شماره میدهد و عنوان بغلی "گذردم و مار" را همسان متن می آورد. در این صفحه از این که در زندان قلعه ی کرنیل انگشت پایش را گزدم "سیاه" زخم میزند می نالد و می افزاید هرگاه همسایه های مهربان نمی بودند به خطر عظیمی مواجه میشدند. بار دوم در گرماگرم سقوط سلطنتی برحسب تصادف نگران تلاش های "مذبوحانه"ی مار کفچه ای در دهلیز خود میگردد که در تلک موش افتاده بود. ادامه میدهند که: "مار استبداد را یکجا با تلک موش در بیرون سلول بردم. در آن روز ها انضباط حاکم در بند سست شده بود، هر یکی از 12 زندانی بیشترین قسمت دوران حبس خود راسپری کرده بودند... به این مبارزان انقلابی دوران زوال سلطنت من گفتم که این نشانه زوال نظام سلطنتی است که مار کفچه ی آن در تلک موش گرفتار شده ... " در ادامه ی آن می افزاید: "پس از نگارش مؤجز این زندگینامه؛ پیشگفتار کتاب... تا نسل های فردای ما به روشنی آگاهی یابند که راه تنگ و تاریک نیل به آزادی، دموکراسی، ترقی، صلح و استقرار یک دولت دموکراتیک در افغانستان تا چه حد دشوار ... و کدام نیرو ها بخاطر سست کردن بیخ و ریشه ی خاندان طلایی و سرکوب مار های مودی این سلاله ی ستمگر رنج های طولانی زندان را سپری کردند"

البته نباید تصور کرد که "اکادمیسین" بخاطر کبر سن به هزیان گویی افتاده است؛ بلکه ایشان از همان آغازین روز هائی که شامل مکتب شد و نمره اول! همان دوره گردید، به این یاوه سرایی خو گرفته اند. دقیقاً پس از "سست کردن بیخ و ریشه ی خاندان طلایی" به شیوه ی روسی آن بود که مردم ما تا هنوز هم از مقایسه ی رنج و ستم همان "مار های مودی"، با اژدهای روسی و توحش مزدوران بومی اش به "کفن کش قدیم" شکر گفته، دعا و درود می فرستند. بیزاری مردم ما از اذیت، آزار، شکنجه و کشتار های فجیع و بی سرانجام؛ آن واقعیت هائی هستند که جلادان بی آرم غلام دستگیر تبار و باند متشکل از مزدوران روس بر سرزمین ما مستولی ساخته اند. بناءً این افزار تحقق پلان های جیواستراتیژیک امپراتوری تزار

های نوین نه بر اساس نشانه های معجزه آسا یا (خرافات) زوال سلطنت بلکه بر اساس گزارشات، اوامر و دستورات "ک. گ. ب." راه اندازی کودتای محصول سال ها تعبیه و تدارک انجام یافته در داخل دولت بویژه در ارتش توسط همان ولینعمتان روسی شان؛ آگاهی یافته، منتظر و امیدوار بودند.

در صفحه ی بیست و پنج کتاب؛ "اکادمیسین" به ادامه ی تناقض گویی های معمولش، زیر عنوان دور و درازی از "وظیفه پژوهشی" که در گذشته (1337) به عمل آورده بود، یاد آوری می کند. در حالی که مونوگراف مورد نظر وی کاملاً متکی بر نوشته ی دکتور حسین یمین است.

ایشان در صفحه 28 کتاب در یک جمله به اختصار می نگارند: "و پس از سقوط طالبان ولایت ارتقا کرد و مقام تاریخی خود را پس از چندین قرن بازیافت." در اینجا دستگیر که واژگان "تاریخ، فرهنگ، زبان و اساطیر" سرزمین پنجشیر را به هم پیوسته، یک مرتبه از نام های کهن پنجشیر و مناطق آن صحبت میکند و از "مقام تاریخی" پنجشیر با گذشت سده ها حرف میزند. اما روشن نمی سازد که چگونه این مناطق که روی اسم های کهن آن در همان مونوگراف پیشین وی حرف زده میشد، ناگهانی با ناپدید شدن طالبان مقام تاریخی خود را می یابد؟ و یا اینکه همه موضوعات اسطوره ای و تاریخی پنجشیر در نفس ولایت شدن آن خلاصه می شود؟!

"اکادمیسین" نمیداند که لطف مقامات حاکم در ارزانی عنوان ولایت؛ به هیچوجه حلال مشکلات این خطه ی تاریخی کهن نیست. دشواری جانکاه این مناطق؛ بالاتر از این دوستی های "خاله خرسه" هست. هکذا آن چیزی که از لای کتاب های پیشین به دست می آید، هنوز به معنی "دانش پژوهی" راستین و قناعت بخش نمی باشد. بویژه که اگر روش پژوهش غیرعلمی و نیت آن هم عوامفریبی باشد؛ صفحات انباشته از جملات فاقد محتوای با اهمیت خواهد شد. چنانچه در صفحه ی 29 و 30 کتاب که با تفاوت دو سه واژه یک جمله در مورد جغرافیای پنجشیر دوبار تکرار می شود: "هندوکش بیدار با درازی 120 کیلومتر و پهنای 20 کیلو متر پلنگی خفته... " و باز در صفحه بعدی می آید که: "ولایت پنجشیر در حدود 120 کیلو متر درازا (طول) و 20 کیلومتر پهنا (عرض) دارد".

روش کار دستگیر طوری است که حاصل گشت و گزار چند روزه اش را هنگام انتخابات پارلمانی و آنهم صرفاً به دو منطقه ی پنجشیر همانند سنتزهای یک پژوهش معجزه آسا قابل اتکاء و تعمیم می پندارد. چنانچه ذوق زدگی ناشی همین سفر سرکاری در سراسر کتابش موج میزند.

همچنان از نغز ترین سخنان این "سخنگوی مردمان زحمتکش"؛ بویژه در صفحات 29 و 30 کتاب، چنان تعفن نژادباوری راسیستی به مشام میرسد که گویی در بهبوهه ی جنگ دوم جهانی از تریبون حزب نازی آلمان سخن می گوید. ایشان پیرامون "اقوام آریایی" با تفاخر یک کاشف گمنام وارد معرکه شده و به گونه ی پیشگامان "هیتلر" تبارش در جستجوی "هویت اصیل" خویش می باشد. این نواختن طبل تو خالی برتری

جویی اگرچه در عقب مانده ترین طیف ها و مجریان مزدور پروژه های استعماری هنوز هم هواخواهانی دارد ولی امر مضحک این است که "اکادمیسین" بازی با کلمات؛ می نگارد: "مردم زحمتکش پنجشیر نیز یکی از شاخه های روینده و ریشه دار اقوام آریایی است." نگفته پیداست که عبارت "مردم زحمتکش" حرفی میان تهی است. چه از یکطرف مقوله ی قوم گسترده تر از مردم بوده و از جانب دیگر تنها مردم پنجشیر، زحمتکش نیست بلکه از نظر بار معنایی؛ "مردم"، به هر قومی که متعلق باشند، زحمتکش هستند. هذیان گویی "پنجشیری" در صفحات 31 و 32 کتاب ادامه یافته و آنچه را زیر عنوان "نفوس و مردم پنجشیر" آورده اصل مطلب را گم کرده است. وی پیشنهاد گونه ی رمانتیک ارائه میدهد: "دریای وحشی و عصیانگر ... به بازوان توانای کارگران بپا خاسته کشورما در آینده ... بهره برداری همه جانبه و سازنده تر صورت بگیرد." به ادامه ی آن می نویسد: "با شادمانی باید نوشت که راه تاریخی پنجشیر پس از حضور و نفوذ جامعه ی جهانی و سرکوب بن لادن و طالبان ظلمت، به همکاری اقتصادی و تخنیکی نیرو های مجهز راه سازی امریکا و ناتو بصورت اساسی و پخته ساخته و اسفالت شد."

ظاهراً چنین معلوم می شود که گویا "اکادمیسین" در ذوق زدگی یک برخورداری عامیانه به درازنای برنامه های استراتژیک "پنتاگون" و

"ناتو" توجه و یا آگاهی نداشته است. ولی چون "دستگیر" به غلامی اشغالگران خو گرفته است؛ مصلحت را در خوش خدمتی و استقبال

مزورانه از نمود ها و ظواهر پروژه های غارتگرانه ی هر امپراتوری استعماری می بیند. وی در رابطه با عواقب جنایتبار این پروژه ها و پی آمد های مسلم سرکوب خونین مردم این دیار که همانند تقدیس تهاجم شوروی؛ بر پایه ی برنامه و نیاز ابر قدرت ها قابل توجیه پنداشته می شود، حرف و علاقه ای ندارد.

"دستگیر" علاوه بر تذکار محدودی از سنت ها و واژه های متداول در شماری از دهکده های پنجشیر؛ به این اکتفا نکرده و طبق عادت همیشگی اش نشخوار حرف های خود خواسته ای را از زبان مردم عنوان می کند: "مردم ما آرزو دارند که پس از سر شماری نفوس و احصائیه گیری... بر تقسیمات ملکی و تشکیلات اداری بی درنگ تجدید نظر اساسی و قانونی صورت بگیرد؛ هیچ ولایتی کمتر از یک ملیون و هیچ ولسوالی و ناحیه شهری کمتر از یک صد هزار نفوس نداشته باشد"، حرفی که نه موضوعیت مناسب داشته و نه در جایگاه لازم آن آمده است.

در صفحات 37 تا 40 کتاب پیرامون داستان "پنج پیران" پنجشیر؛ دستگیر از زبان محمد کبیر بابا، یادآوری او را "حافظ و راوی شور انگیز ترین میراث های فرهنگی مردم سیستان و خراسان" می نمایاند. چه آنگاه که پنجشیری 13 ساله بود؛ اسطوره ی پنج پیران یا پنج نفر پنجشیری تنومندی را که در وقت سلطان محمود در شهر غزنه بندی بنا کردند، شنیده بود. او از قول آن مرد محاسن سفید می آورد که: "در

آن روزگار این پنج تن مرد نیرومند با کار خارق العاده و اعجاب برانگیز خویش کوهی را در یک شب واژگون و آب دریا را مهار کردند." در صورتی که مردم سراسر پنجشیر بدون این گزاره ی اکادمیسین؛ روایت مذکور را بهتر میدانند، پس قلم فرسایی بیهوده در چنین موردی به غیر از ذوق افزودن مردم فریبانه ی حجم کتاب، مگر کدام مشکل دیگر را حل خواهد کرد؟

از تذکرات فیلسوفانه ی "دستگیر" بر می آید که ایشان فرق بین تُل و تُل را نیز نمی دانند. چه ایشان در صفحات سی و هشت و سی و نه کتابش از واژه تل (پشته) یاد کرده اند.

حالان که از پنج پیران پنجشیر از کتاب روان شاد کهزاد در مناطق مختلف نام بردید و در شماره (3) این پنج پیران به کل و لیان که در تُل داکتر حسین یمین در کتابش درج کرده، با آنهم این نکته را نادیده گرفته واژه پشته را در بین قوسین گرفته اید.

تُل منطقه ی مشخص و روشنی است در دامنه ی پریان بالاتر از ساحه سپید چیر(سپید شی به زبان سانسگرت معنای دریای سفید را می دهد مثل "دوشی" منوط منطقه ی پل خمیری)

اهداف غرض آلود: دیگر این در قسمت پنجم (5) خواجه احمد بشار در آستانه یک قوسک () باز کرده اید، طوری بعنوان یک نویسنده ی بیگانه آورده اید "مراد آستانه کلان هزاره و مرز بین پنجشیر و نورستان باشد" در همین صفحه. نمیدانید زیارتگاه ویا یکی از پنج پیران پنجشیر، هر آنگاه از پنج مناطق گونه گون این دیاران کهن زنجیر های کرامت خویش را در وقت خطر به اهتزاز می آوردند، در کجا های پنجشیر قرار دارند. از ده و دهکده های رخه تا اندازه ای بازارک و هزارخانه ی پایین چندبار شاید در وقتیکه خرد سن بودند، سر زده باشند. اما از مناطق گسترده ی چهار قریه(چار پایه یا بالا) و دره به هیچ وجه درست نمی دانید و آنهم فقط یک بار در وقت وکالت خدا بیامرز هادی کریم سر زده بودند و سلام. بدین لحاظ تذکار آن جمله ی گنگ و نا مشخص تان نمایانگر این ادعاست. یک فردی به اصطلاح چهار صبا در پنجشیر گزاره کرده باشد، بالخاصه آن چنانی ساحه های مشهور و تاریخی و اسطوره ای پنجشیر را صریح میداند. همه ساحه ی رخه زمین به اندازه کوچک دره نمی آید، ناگفته پیداست این را میدانید در درازنای تاریخ معاصر پنجشیر هر بار که مردم چهار قریه و دره اراده کرده اند؛ وکالت را بردند. و دستان منافع حسود خان های پایین را از سر خود کوتاه ساختند. پس وقتی دهکده مشخص دره را نمی شناسید، در صورت نیت برتر جوی نداشته باشید. چرا به نام عامی که در درازی تاریخ تلقین و دیکته شده است، نا خاسته و یا خواسته رد پای تعصب می گذارید؟ آیا این مناطق "آستانه ی کلان هزاره" نام مشخص و هویت ندارند و اگر دارند و شما شناخت ندارید، جای تاسف است اکادمیسین قطبی نیز هستید. شناخت از آن مرز و بوم ندارید. به منظورچی هدف شیونستی ابراز سخن می نمایید، مگر دلباخته ی "اقوام آریایی" نیستید. می شود به لطف پروردگار رب آن مناطق در منظره زیبای آریایی نه گنجد و از آن عظمت

محروم مانده باشند؟! دستگیر اکادمسین همینطور نیست. گمان می‌رود ثواب در آن بود این کتاب را روشن و مشخص تر به رخه زمین و آنهم برای هواداران تان تقدیم می‌کردید، از دیدگاه من برزندگی لاقلاً میداشت؛ نی بنام مردمان تمامی مسکونی پنجشیر. (زیرا من به عنوان فردعادی پنجشیر، هیچ برای من تفاوت ندارد که از کجای پنجشیر می‌آیم. برای اینکه همه پنجشیریان را با در نظر داشت شخصیت شان همسان مد نظر داشته‌ام.)

پنجشیری سپس از این اسطوره و تبصره ی تاریخی آن در صفحه ی 41 از روستای "بهادرخیل" رخه یاد میکند و نیز واژه بهادر را ترکی میداند و می‌افزاید پژوهش های معاصر شاید ثابت کند که "مردم بهادرخیل نیز از وارثان حاکمان امپراتوری مغول (ترکتاباران) هندوستان باشند به یک سخن مردم سرزمین پنجشیر تا دوران تیمور شاه درانی هنوز هم خود را بخشی از قلمرو خراسان میدانست زمره شاه یکی شیران پنجشیر و نیاکان احمد شاه مسعود در دوران تیمور شاه درانی از فرماندهان این مقاومت ملی بوده است" اکادمسین در تملق گویی و چاپلوسی ناوقت خود که هیچ جوهر ندارد و سر دیگر آستان بوسان را خاریده و حرف به این می‌رساند که "زمره شاه" را نیاکان احمد شاه مسعود معرفی می‌کند. نمی‌دانم از این برجسب زدن خویش که هیچ موخذ ارایه نمی‌دارد، چی هدفی را کمایی می‌کند؟ حالانکه احمد شاه مسعود از این افسانه سازی های پسین چندان خبر نبود. اینرا میدانیم او خود را گه گاه "نوروزخیل" از زمره ی ناقلین سر سبد سمرقند میدانست و بدان احساس غرور می‌کرد. (ساحه ی نوروزخیل از آن بغل پل بازاراک خاص و مرز "ساتا" شروع تا جنگلک را دربر می‌گیرد و نوه لیچ شامل آن نمی‌گردد، همه می‌دانیم.) بنابراین "کرزمره شاه" که در بین قوسک (پایگاه مقاومت زمره و "ولنگ زمره" در این صفحه آورده اند، منوط ساحه ی نوروزخیل (یا سرکرده خیل) نمی‌شود. اکنون معتقدم بازنگری های پسین برداشت های غرض آلود و سطحی پنجشیری را همسان تبار "حسین علیخان" که از هزار خانه ی پایین شتاب زده به معرفی گرفتند درست نمی‌دانند. صرف نظر از این که یک بدعت تاریخی سیاه در حزب دموکراتیک خلق بخاطر درهم شکستن اراده ی مردم پنجشیر و کل کشور انجام داده اند. اکنون بی‌شرمانه مساله منطوقی و زبانی را چارچ نموده در دامان: یونس قانونی، حفیظ منصور، بسم الله محمدی، قره بیگ درخیلی، سارنوال مشتاق (ناف گیر)، داکتر عبدالله هیلندی خواهرزاده ی سران "دشتک" و بالاخره برادران مسعود بجای خود او و ملا عبدالمتین پدرفهیم غلتیده و به زاویه 180 درجه سرچپه چرخیده اند، بی‌آنکه از عمل کرد گذشته خود شرم درجبین آورد. چنان دیده درا گشته اند، به این جمله چاپلوسانه وی دقت کند "و هنوز مردم فرهیخته پنجشیر از این میراث های فرهنگی آریاییان و خراسانیان پاسداری می‌کنند" نازنین کدام "پاسداری" و "هندوکش بیدار" که تکیه کلام تان شده است امروز آن کسانی که مدافع چنان میراث های فرهنگی می‌باشند، راستی کی هاستند؟ نشود بجای همان افراد نامبرده که تمعطع از آنان دارید خودتان بنا

شید؟! چون بمثابه نیازمندی قدرت جهانی یک بار دیگر در وقت مرگ از قطب شمال پرت شده اید، معصومانه در تن بریده و آراسته ی غرب به پیشزی نمی پزیرد، رومی آورید.

باز در صفحات 42 و 43 حرف های نیمچه تاریخی را رها، در پی نام هایی که بیشتر معمول بود گردیده. به گونه ی صفحه ی 36 زیر عنوان "سنت های پسندیده" این بار تکراری از فرزندهمان محمدکبیر بابا و شهنامه خوانی هایش یاد میکند. اسم تاریخی "پنجهیر" ناپدید می گردد، یک سلسله جملات پیشنهادی برای هنرمندان "رخه زمین" تذکر میدهد. سپس بار دیگر دل آشاق "شاعر بلند پرواز" اکادمسین آرام نمی گیرد در تبنانی انگلیس به کومک ملاها و "مبلغان" از پیشوند نام های بنده گی (غلام) در زمان عرب ها بخش هایی از نام ها را آورده، جالب این که "با شناخت این میراث های دوران استبدا استعماری و برده گی با آنکه مادر فرزند مرده ام در چهار ساله گی و در روز چهار شنبه حلقه ی غلامی غوث اعظم دستگیر را در گوشم کرد" هر مادر مهربان و دوست داشتنی هست، در این شکی نیست. به حق مادر تان در روز "چهار شنبه" قریب برابر شامگاه جمعه (روز کودتای هفت ثور) واقعن برای نخستین پسر بزرگ خویش درست تشخیص داد همان "حلقه ی غلامی" نزدیک هشتاد سال پیش از امروز حس ششم او یاری نمود، حلقه غلامی را به جای گردن در گوش شما آویخت. چنین تشخیص مادر که این حلقه را درگوش پزیرای غلامی تان ضرب زد و پیش از پیش که دیری نگشته بود، نام شما را غلام گذاشته بودند. چی اسم بامسمایی! پس از 45 سال نتیجه ی این غلامی را نتنها خانواده بل که تمامی کشور آشکارا دیدند. اکادمسین ما درپایان برگ 44 بار دیگر واژه "غلام" را آراسته. در واپسین این صفحات عنوان "پیشنهاد" را بالای ورق کتاب میگنجانند، مضحکه وار برای وزارت کشور پند و نصحیت ارایه می کند "پیشوند های "غلام و بنده" را از نام فرزندان وطن بیدرنگ حذف کنند" هم مانند پیشین از زمین و آسمان هر چه جولانگاه قریحه شان خواست گز و پل کرده. پیداست گفتن ندارد، این اکادمسین (غلام) با گذشت سی و چند سال نمی داند. این جمله ی او به صطلاح به این می ماند که "لیلی زن بود یا مرد" قصه کودتای هفت ثور به پایان رسیده و کورس های "سواد آموزی" در شرف رنگ باختن از اذهان مردم هست و... به یک دمی "ملتی گشن بیخ بسیار شاخ" در دنیای پریشان فکری به یاد شان می آید و "بیدرنگ" برای وزارت داخله حکم صادر می کند. نام فرزندان خلق دریک شب خواب آلود حذف گردد؟! زهی از این درجه ی اکادمیک! در لای کاغذ پیشوند نام شان را بکار نبرده، فکر میکند هنوز همه چیز به سادگی مضمحل می گردد. آنگاه نامی در پیشانی انسان حک شد تا دم فرسایش استخوان از ذهن هایی که او را می شناسند، از یاد نمی رود. چی رسد با چلیپا خوردن پیشوند یک اسم و آن هم در روی برگ های کاغذ. در این جا غلام دستگیر به دنبال القای مفاهیم خاص برای خواننده می باشد. چنین موضوع با هدف عنوان مذبور هم خوانی ندارد.